۴۳ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

اورنگ را ساخته اند، فضولی در دیوان فارسی خود از نظامی نامی نبرده است. شاید علت این امر اختلاف در باورهای مذهبی بوده است.

فضولی اغلب در مدحِ حضرت رسول اکرم (ص) و آل او خصوصاً در تعریف حضرت علی (ع) و امامان دین سخن گفته است. بر اثر ارادت خالصانه که به حضرت علی (ع) داشته غلّو آمیز سخن گفته است از آن جمله:

می گوید در شب معراج دلدل حضرت علی (ع) با براق پیغمبر اکرم (ص) همعنانی کرده و تا عرش رفته است و نیز گفته است که: حکم حضرت علی (ع) و رضای خداوند توأمان است:

ای دلـدل تـو از کـره‌ی تنـگنای دهـر تـا عـرش با بـراق نـبی رفـته همعنان

از بـطن قـدرت آمـده دایم به مهدِ فعل حـکم تـو و رضـای خـدا هـر دو تـوأمان

(دیوان، ص ۱۳۴)

و در جایی گفته که: حضرت علی (ع) از بندگی تا حدّ الوهیّت رسیده و راهنمای راه عرفان است:

از که پرسم ره سوی عرفان که در بزم وجود هـر که را دیـدم زجام بیخودی لایعقل است

زیـن ره مشـکل مگر ما را بـه سر منزل برد اقتـدای آنـکه حـلّال جـمیع مشکل است

آنـکه تـا حـدّ الـوهیّت زسـلک بندگی ذات پـاکش را بهرشأنی که گویی قابل است

(دیوان، ص ۱۵۲)

و در جایی صفات حضرت علی (ع) را چون صفات خدا بی‌برهان دانسته است.

شـه سریر سـلونی امـام انـس و مـلک کـه وصـف او چـو صفات خداست بی‌برهان

(دیوان، ص ۱۷۱)

در جایی گفته که مردم در وجود حق به گمان بودند و وجود حضرت علی (ع) سبب شد که گمان مردم به یقین مبدّل شد به عبارت دیگر علی (ع) خدای مجّسم است:

عالم اگـر چـه داشـت گمان در وجود حق حقـا کـه شـد یقـین به وجـود تو آن گمان

(دیوان، ص ۱۳۵)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

ای خوبتر از هر چه به پیش نظر آید

مسبّع چهارم:

مایـــیم که در دوســـتیت یـــک جـهتانیم در راه تـو هـر عـهد کـه بسـتیم بر آنیم
عـــمری اســـت که تو غایبی و ما نگرانیم در آرزوی روی تـــو بـــا آه و فـــــغانیم
دور از تـو بسی خـسته‌ی دل سـوخته جانیم مپـسند کـزین بیش در این غصّه بمانیم
بگذار که جان از تن فرسوده بر آید

مسبّع پنجم:

در مـــحنت هـجران تـو ای سرو سمنبر داریـــم دل مـــضطرب و جـان مکـدّر
کـو مـژده‌ی وصلت که دماغ دل مضطر گـــردد زنـــسیم اثـــرش بـــاز مـــعطّر
زانـــسان کـــه نـــوید ظـفر از ایـزد داور در دشـــت احـــد وقت هجوم صف کافر
بهر مدد لشکر خیر البشر آید

مسبّع ششم:

شاهی که سر چرخ برین خاکِ درِ اوست در تمـــشیت کـــارِ قـضار کـارگر اوست
اوراق فـلک دفـتر فضـلِ هـــنر اوســـت ایـــجاد بشـــر پـــرتوِ فیـض نظر اوست
بـــحری اسـت که ارواح ائمه گهرِ اوست نخلی است که توفیق ولایت ثمر اوست
هیهات که از نخل دگر این ثمر آید

مسبّع هفتم:

ای ذرّه ای از خـــاک درت طیـــنت آدم وز دولـــت پـابوس تـو آن خاک مکرّم
تشـــریف امـــامت بـــه وجـود تو مسلّم ذات تـو بـــه مـجموعه‌ی موجود مقدّم
ای بـــنیه‌ی عـالم بـه تولّای تو محکم تا هـست ز عـــالم اثـــر بنـــیه بـه‌عالم
مشکل که وجودی زتو پاکیزه تر آید

مسبّع هشتم:

شاها تو همانی که بر این صفحه‌ی ایّام — در اوّل حال از تو رقم شد خط اسلام
پیش از تو ز اسلام نمی‌برد کسی نام — حالا که جهان یافته با شرع تو آرام
گر جمع پریشان سیه نامه‌ی بدنام — خواهند که این صبح به تزویر شود شام
مپسند که تزویر چنین معتبر آید

مسبّع نهم:

با تیغِ دو سر قصد سر اهل خطا کن — سر متّصل از تن به‌سر تیغ جدا کن
درد دل شوریده‌ی ما بین و دوا کن — از لطف تو هر کام که داریم روا کن
در کار عدو قاعده‌ی صبر رها کن — در رهگذر شرع خود اندیشه‌ی ما کن
مگذار که خاری به‌سر رهگذر آید

مسبّع دهم:

شاها اثر دوستیت رونق دین است — خوش آنکه در این دوستی از اهل یقین است
هر کس که درت را ز غلامان کمین است — در انجمن اهل وفا صدرنشین است
مدّآحی تو کار فضولی حزین است — حقا که چنین بوده و آغاز چنین است
تا بلبل طعبش به‌فصاحت بسر آید

(دیوان، ص ۶۰۳ تا ۶۰۷)

در مسبّع ششم:

بحری است که ارواح ائمه گهر اوست — نخلی است که توفیق ولایت ثمر اوست

در مسبع هفتم:

تشریف امامت به‌وجود تو مسلّم — ذات تو به مجموعه‌ی موجود مقدّم
ای بنیه‌ی عالم به‌تولّای تو محکم — تا هست ز عالم اثر بنیه‌ی عالم

در مسبّع هشتم:

شاها تو همانی که بر این صفحه‌ی ایّام در اوّل حال از تو رقم شد خط اسلام

پیش از تو ز اسلام نمی‌برد کسی نام حالا که جهان یافته با شرح تو آرام

مسبّع نهم:

با تیغ دو سر قصد سر اهل خطا کن سر متّصل از تن به‌سر تیغ جدا کن

۱- ارواح ائمه از گوهر پاک حضرت علی (ع) است.

۲- تشریف امامت به‌وجود علی (ع) مسلم شده است

۳- بنیه‌ی عالم بر تولّای حضرت علی (ع) محکم شده است

۴- شاها : لقب حضرت علی (ع) شاه ولایت بوده است و اوّل مردی است که مسلمان شده است (حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۰۸).

۵- تیغ دو سر تیغی است که تنها در تماثیل آن حضرت نقاشی می‌شود.

نتیجه:

مقصود فضولی از «دلدار سفر کرده‌ی ما از سفر آید» که جزو این مدحّیه ده بندی آمده تعریف حضرت علی (ع) می‌باشد و در مدح امام زمان سروده نشده است.

بدیهی است این تصویر و تصوّر غلّو گونه از ارادت پاک و بی آلایش فضولی نسبت به علی (ع) حکایت دارد وگرنه فضولی می‌داند که خداوند متعال آفریننده‌ی و علی(ع) آفریده شده و یکی از بندگان مخلص خداوند است. امّا فضولی از تعریف و بزرگداشت سیر نمی‌شود و با ابیاتی که گفته شد عطش خود را فرو می‌نشاند.

نِیَم در مهر او از مالک و عمّار و بوذر کم چو صدقم از همه بیش است کم از کس چرا باشم

(دیوان، ص ۱۵۶)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

خود یافته و گفته است:

اگـر نیـّت کعـبه‌ی وصـل داری چـه بنـدی بـه عـزم ره دور محمل
چـه خـیزد ز تشـویش طـی بوادی چـه آیـد ز سـودای قـطع مراحـل
قـدم بـر سـر کـام خود نه کز این ره بـه گـامی تـوانی رسیـدن به‌منزل
بـجز یـک قـدم راه تـا کـعبه از تو تـو در قـطع ایـن یک قدم راه کاهل

(دیوان، ص ۳۵ و ص ۳۶)

او سخن عارفانه و پر معنای خواجه عبدالله انصاری را که می‌فرماید: «خدایا همه تو و ما هیچ سخن این است بر خود مپیچ» در لباس نظم آورده و معنا را به بهترین نحو ادا کرده است:

ای دل اگرت هوای این درگاه است بگذر ز وجود خود که سدّ راه است
نفـی خـود و اثبـات خـدا بـاید کرد ایـن معـنی لا الـه الّا الله اسـت

(دیوان، ص ۶۴۷)

«نگاه کنید به مناجات خواجه عبدالله انصاری چاپ کتابفروشی فروغی چاپ چهارم تهران ۱۳۶۱»

فضولی عرفان را چراغ معانی قرآن و راه خداشناسی می‌داند:

حـمد بـی حد احدی را که کمال کرمش داد سـرمایه‌ی تـوفیق خـرد انسـان را
داد سـر رشتـه اقبـال به‌دسـت خردش کـرد تـعلیم بـه او قـاعده‌ی ایـمان را
تا بـه هـنگام عـمل فرق بد و نیک کند لـطف کرد و بفـرستاد بـه او قـرآن را
تا کنـد کـام دل از مـعنی قرآن حاصل کـرد مصـباح طـریق عـملش عرفان را

(دیوان، ص ۶۱۶)

فضولی به آیات ۱۹ و ۱۳ در سوره‌های ۱۳ و ۳۹ قرآن کریم که می‌فرماید: «انّما یتذکّر اولوالالباب» نظر داشته و قرآن را «نصیحت نامه» هم نامیده است:

ز بهر آنکه هر کس فرق سازد نیک را از بد نصـحیت نـامه‌ای آمـد ز ایزد نام فرقانش

(ص ۲۴)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

و سعدی هم که از متکلّمان صوفی مشرب است راه ابوسید ابی الخیر رفته و گفته است:

ور صد هزار عذر بخواهی گناه را مرشوی کرده را نبود زیب دختری

(دیوان، ص ۹۵۱)

و در بوستان گوید:

شکسته قدح گر ببندند چست نیاورد خواهد بهای درست

(بوستان باب نهم)

و فضولی گوید:

گر چه شک نیست در این قول که غفران آخر می‌کند رفع خطا و خللِ عصیان را

اوّلِ حال اگر میل معاصی نکند به از آنست که آخر طلبد غفران را

(دیوان، ص ۶۱۶)

نمونه‌های دیگر از بینش عرفانی فضولی

نکو اگر نگری هیچ خلقتی بد نیست تفاوت بد و نیکی که هست در نظر است

به نسخه‌ی هنر هیچکس مکش خط عیب به عیب کش خط اگر مدّعای تو هنر است

به کار کوش که در کارخانه‌ی عالم بقدر حاصل هر کار مزد کارگر است

(ص ۱۲۴)

نیازمندیِ مستی که از سر عجز است به از نماز فقیهی که سر نهد به‌غرور

(ص ۱۶۲)

خدا گر در خور اعمال خواهد دید در مردم نخواهد دید چشم کس جمال حور و غلمانش

وگر هر کس که سهوی کرد محروم است از جنّت نخواهد برد از جنّت تمتّع غیر رضوانش

(ص ۲۸)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

هر کجا بوده دمی جای تو دندان و لبت / خارها را همه رفته شکفانیده سمن
حیرتی داده مرا دست که در خوردن خار / بود کف آنکه چو سیماب فشاندی ز دهن
پا گرفتی ز زمین خار و برای حلّت / دادی از دُرج به او درّ ثمین بهر ثمن
از تو آید که کنی رهبری اهل طریق / که قدم بر قدم صالحی و ویسِ قرن
سزد از اطلس زربفت خورت جل چون کوه / زیبدت همچو خور از شعشعه‌ی نور رسن
چند آیی به سر زانو و فریاد زنی / دادخواهی مگر از جور سپهر پرفن
نیستی ظالم و این طرفه که چون مظلومان / دارد از دست تو زنگ تو دمادم شیون
در جواب خبر راه به آهنگ حُدی / جرس آن دم که ز تحریک تو آید به‌سخن
ز ره شوق دلی نیست که از جا نرود / مگر آن دل که بود چون جرست از آهن
نورسی لیک ز بار غم چرخ کج رو / هست در سینه چو عشّاق ترا داغ کهن
بوی موی تو چنین چین شده همچون نافه / خوشتر از رایحه‌ی نافه‌ی آهوی ختن
گاه فرد آمده چون جوهر فرد خردی / منتظم گاه به‌سلکی شده چون دُرّ عدن
گاه سر تافته از چرخ بسان رشته / گاه پا بسته‌ی یک رشته شده چون سوزن
می کشی از ره غمخواری و بی پروایی / گاه بار همه گاه از همه باری دامن
همه افتاده چو برداشته‌ی تست از خاک / همه آواره چو از لطف تو دارد مسکن
من هم افتاده‌ام از لطف سوی من بخرام / من هم آواره‌ام از نازمکش سر از من
دی شنیدم که از آهنگ حجازی به عراق / می بری قافله ای باز ز بابل به یمن
تا شوی زایر یثرب به‌زمان اسعد / تا کشی رخت به بطحا به‌طریق ایمن
من چو در قید معاش و غم آنجا زارم / قدمِ بسته دلی سوخته چون شمع لگن
چون نهی بار در آن ملک به‌شکرانه‌ی آن / که ترا داده قضا و قدرت آنجا رفتن
چشم دارم که پیام من دل سوخته را / بگذاری چو فرایض نگذاری چو سنن
گویی اندوه دل من به مقیمان بقیع / ز من خسته نهی روی به‌درگاه حسن

آن ولـــیعهد علی کز ره احـــسان نطقش شـــهد داده عـــوض ز هـــر جـفای دشمن

(ص ۱۸۶)

نگارنده را عقیده بر این است که فضولی عمقِ معانی این قصیده را با توجه به آیه‌ی ۱۸ از سوره ۸۸ قرآن کریم به‌دست آورده و به رشته‌ی نظم کشیده است آنجا که می‌فرماید: «اَفَلَا یَنظُرون اِلَی الابِلِ کَیفَ خُلِقَت»

نظامی گنجوی را نخستین سراینده ساقی نامه دانسته‌اند بعد از نظامی دیگران هم ساقی‌نامه ساخته‌اند فضولی نیز ساقی نامه دارد برای نمونه چند بیت از ساقی نامه‌ی او ذکر می‌گردد:

ز ســـــاقی به ارشـــاد پیـــر مـــغان چـــو جـامی گـــرفتم مـــن نـــاتوان

از آن جـــان دل نشـــأت شـــوق یافت فـــرح بر فـــرح ذوق بـــر ذوق یـــافت

در مـــعرفت بـــر دلـــم بـــاز شـــد دل خـــالیم مـــخزن راز شـــد

عـــفاک الله ای ســـاقی تـــیز هـــوش که کـــردی نـــظر بـــر من درد نوش

بـــه می‌بند بگـــشادیـــم از زبـــان که ظـــاهر کـــنم بـــر تـــو راز نـهان

کـــنون غـــافل از می‌مـــشو می‌بده لـــبالب بـــدار و پـــیاپی بـــده

به‌ســبع المـــثانی کـــه تا هـــفت جـــام پیـــاپی بـــده جـــام و پـــر کن تمام

(ص ۱۶۷۷)

نمونه ای از طنز:

دهر را طعنه زنی گفت: زن عشوه گری است تند شد دهر که بر من به‌زنی طعنه مزن

آنـکه مـرد است به‌من دست تعرّض نرسـاند بکـــر را چـــون نرسد مرد چرا باشد زن

(۱۸۹)

دو رباعی از فضولی برگزیده ام:

فـــریاد ز دســـت فلـــک سفـــله نـــــواز شـــــه زاده به‌ذلّـــت و گـــدازاده بناز

نـــرگس ز برهنـــگی ســـرافکنده به پیش صـــد پیـــرهن حریـــر پوشیـــده پیاز

(۶۶۰)

شمـــشاد که گشـــته ســـت به‌قدّ تو اسیـر مـــی رفت پیـــت چو سایه ای بدر منیر

خـــاک چـــمنش گـــر نشـــدی دامنگیر ور آب بپـــــایش ننـــــهادی زنجـــیر

(۶۵۸)

وزن جدید و خوش آهنگ

فضولی در فنون مختلفادبی خودآزمایی کرده و به‌نحو مطلوب از عهده برآمده از آنجمله وزن جدید و خوش آهنگ مفاعلن فع یا مفاعلاتن باید قرار گیرد که در شکل اوّل، بحر و وزنی تازه در ۱۶ رکن به وجود می‌آید و در ادب فارسی غیّر معمول است ولی در شکل دوم، در بحر و وزن رجز مجنون مرفّل خواهد بود که این زحاف هم در ادب فارسی معمول نبوده است.

زهی دمادم ببوی زلفت مذاق من خوش دماغِ من تر

مـــرا زمانی مبـاد بیرون خیالت از دل هوایت از سر

زلالِ وصـلت شـــراب کوثر حریمِ کـویت فضای جنّت

بلایِ هجرت عذابِ دوزخ شبِ فراقت صباحِ محشر

تویی بتان را شکـسته رونق گل از تو برده هزار خجلت

گلی تو امـّا گلِ ســخن گـــو بتی تو امّا بتِ سمنبر

به‌دور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن

به تیغ عشقت بریده الفت زطاعت بت هزار کافر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇